

به بغداد مراجعت نمود و از دجله به کشتی نشسته در عرض هفت یوم داخل بصره شد و چون هنوز موسم سفر هند نشده و جهازات نرسیده بود در آن شهر رحل اقامت انداخت و چون این غافل اساس مهم بر خیال نهاده بود و اندیشه‌های خام که حکم و سوسه دیو نافر جام داشت در دل [۱۸۵ الف] راه داده بود ، شعر:

سالها اندیشه‌ها پختیم کز دور سپهر

کار ما یا این چنین یا آن چنان خواهد شدن

عاقبت معلوم شد کاینها خیالی بیش نیست

هر چه خواهد حا کم مطلق همان خواهد شدن

مدت چند شهر در آن شهر که ، مصراع :

هوايش آتش و آتش هوا بود

۱۰ توقف نمود و گرمی آن شهر به مرتبه‌ای بود که هر که در هوا نظر کردی چون پروانه بسوختی و هر کس که قدم بر زمین نهادی چون موم بگداختی ، نظم:

ز گرما آنچنان میشود نفس گرم

که لب از تاب او چون شمع میسوخت

۱۵ ز باد گرم پنداری که تقدیر

به دنیا دوزخ دیگر برافروخت

این غریب تاب توقف نداشت و رفتن به محلی دیگر صورت نمی‌بست . بالضرورة

در گوشه‌ای نشسته گاهی بر اضطراب کار خود بگریستی و زمانی از بلعجیبهای روزگار بخندیدی ، شعر:

۲۰ هر شب از سوز درون بر حال بیماری خویش

گاه می‌گیرم چو شمع و گه تبسم می‌کنم

و از غایت غصه و الم و سبب هوای نامالایم امراض مختلفه بر مزاج این

ضعیف مستولی گشته سر بر بستر ناتوانی گذاشت . از وقوع این واقعه [۱۸۵ ب]

و اشتداد گرمی تب بی طاقت شده شب همه شب ناله می‌نمود ، بیت:

می‌رسد گردالم کند فریاد

لیک فبریا درس نمی بینم

و مدت بیماری به امتداد کشیده موسم سفر دریا در رسید . لاعلاج با آن
 ناتوانی به تاریخ اول شهر رجب المرجب سنه اثنی و ثمانین و الف از بصره متوجه دریا
 شد و بر کشتی که وسعت فلک در جنب عظمت هر فلکی از آن حقیر نمودی و
 نه صفحه سپهر در برابر یک ورق آن سفینه مختصر بودی سوار شد .

کشتی نه که دوزخ فسرده

یک تابوت و هزار مرد مرده

و در آن خانه چوبین که سقف در زیر وستون برزبر داشت قرار گرفته عنان
 اختیار به دست بادسبک رفتار باز داد ، شعر:

دانند رقیبان که رهی دور و دراز است

از کوچه مقصود به بازار تمنی

و به زبان حال مضمون این مقال به ادا می‌رسانید

[۱۸۶ الف] خبر من برسانید به مرغان چمن

که هم آوازشما در قفسی افتاد است

و ساعت به ساعت و لحظه به لحظه تب می‌افزود و تعب و آزار زیاده می -

گشت ، نظم:

به مردن دست در آغوش گشتم

کشیدم دست و پا بی‌هوش گشتم

ای دوستان بیماری که از علاج مایوس شده [و] دردمندی که ازدوانومید و در

غربت گرفتار گشته از دل چگونه رخصت نفس زدن یابد و بچه قوت زبان گفت و

شنید داشته باشد ، شعر:

بجز خون شربتی در خورد درد خود نمی بینم

بجز غم راحتی در روزگار خود نمی یابم

بیچاره من خام طمع هنوز از نهال آرزو میوه مراد نچشیده درخت عشرتم
روی به پرمردگی نهاد و زاویه طبعم از پرتو شمع راحت روشن نشده چراغ عمرم
روی به مردن آورد ، نظم:

نا رسیده به لبم جرعه‌ای از ساغر عیش

- می زند دست جفا جام مرادم بر سر
چون کار از دست رفت و طاقت طاق گردید روی تضرع بر خاک نیاز مانده
تیر دعا از کمان اخلاص کشیدن آغاز کرد ، شعر:

دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل

- ۱۰ و چون همگی خود را محور راه کرده بود به حکم « امن یجیب المضطر اذا
دعا » سهم دعوتم بر هدف اجابت رسید چنانچه گفته اند ، شعر:

هر که رادل پاک باشد ز اختلال

آن دعایش می رود تا ذوالجلال

[۱۸۶ب] آن دعای بیخودان خود دیگرست

- ۱۵ وان دعا زان نیست زان داورست

و آن دعا حق می کند چون او فناست

هم دعا و هم اجابت از خداست

پس از نا امیدی ابواب عنایت به مفاتیح رحمت گشاده شد و شربت شفا بخش
حکیم علی الاطلاق در کام این ناتوان ریخته زبان حال به فحوای این بیت مترنم
گشت ، شعر:

- ۲۰ نشان هستی من زان جهان همی دادند

امید لطف تو بازم بدین جهان آورد

بعد از سحت کامل که از شفاخانه «واذا مرضت فهو یشفین» عنایت شد بعد

از روزی چند سفینه تمکن دریائی گشت و زورق بلا در گرداب فنا مشرف بر غرق

گردید . در آن حین دریای تأسف در موج آمده کشتی شکیبائی در گرداب اضطراب
افتاد و شعله آتش تحریر بالا گرفته متاع صبر به یکبار بسوخت ، شعر:

اندر جهان منم که محیط غم مرا

پایان پدید نیست ، چه پایان - کنار هم

گفتم به صبر ساحل دریا شود پدید

اکنون شکست کشتی صبر و قرار هم

از ت موج دریا برای العین هلاک خود را مشاهده نموده گفتم ، نظم:

چو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود

چه دانستم که این دریا چه موج بیکران دارد

و در میان آب آتشی در سینه این حیران افتاد و دود سودا به سر بر آمده

چشمها آغاز تاریکی کرده با خود خطاب کرده گفتم ای نفس دیدی که بشئامت

حرص و شره درین ورطه سهمناک افتادی و به علت غفلت و بی خردی درین خطر

دریا گرفتار شدی ، بیت:

من بودم و کنجی و حریفی ، سرو سامان

غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد

پس روی نیاز به سجده گاه گذاشته [۱۸۷ الف] دست سماجت به درگاه قاضی

حاجات برداشت و آب حسرت از دیده می گشاد و دل از آتش نومیدی کباب

گشته خرمن صبر و سکون به باد تازاج بر می داد و می گفت ، نظم:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

و به تو کل توسل بسته مصالح خود به حضرت معبود تفویض نمود و به

قضا رضا داده سرانقیاد بر خط تسلیم نهاد ، مصراع:

بنشین و تکیه بر کرم کرد گار کن

در خلال این احوال و در اثنای این احوال ناگاه از مهب « ولا تاییسوا من

روح الله نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده مشام جان در ماندگان را معطر گردانید،
شعر:

نسیم بساد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم روبه کوتاهی آورد

۵ لاجرم زبان حال مضمون این مقال گویا گردید، بیت:

چو بخشایش پاک یزدان بود

دم آتش و آب یکسان بود

به بیچارگی چاره کار ماست

در آب و در آتش نگهدار ماست

۱۰ و آن مرکب بی پای آب پیما مانند باد صبا در حرکت آمده در اندک روزی
آن مسافت بعید را طی نموده و در صبح روز اول شهر مبارک [۱۸۷ ب] رمضان
سنه مزبور که آفتاب نورانی چون یاقوت زمانی از گوشه کوه سرانندیب روی نمود
و چرخ الماس گون خورده لعل به اطراف جهان، نثار فرمود شعر:

خورشید زرافشانی خود پیدا کرد

۱۵ درهای شب افروز کواکب گم شد

لنگر اقامت در بندر مبارک سورت انداخته شد، شعر:

خلایق ز کشتی برون آمدند

ز شادی چگویم که چون آمدند.

گفتار در توقف نمودن در بندر سورت و رفتن بجانب شاهجهانآباد

۲۰ و بی نیل مقصود مراجعت نمودن

از چمن خار نمای گل آرای مودای «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم» نسیم
بشارت به مشام جان دور افتادگان بلاد عافیت می رسد که حکمت قاهره الهی تواند
بود که عرایس مطالب و مقاصد به کسوت مکاره و شاید جلوه دهد و لطایف نعمت
و عطا را درمائده نعمت و عنایش آرد، مصراع:

هر چه پیش راهش آید خاریا گل خیر اوست

بسیار دولت که بسبب ظهور آن آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود، نظیر فقره اخیر ازین تحریر صورت احوال حقیر است [۱۸۸ الف] که چند روزی در دولت و استقلال گذرانید و به سبب عین الکمال و بواسطه غفلت و نادانی در بادیه غربت و ناکامی گرفتار گشته و رفتن به جانب دارالخلافة شاهجهانآباد و حرکت به سمت دارالخلافة حیدرآباد متردد خاطر می بود و آخر الامر به استخاره قرار داد و چنانچه فرموده اند ، شعر:

در همه کار مشورت باید

کار بی مشورت نکو ناید

و از قرآن مجید به جهت توجه به حیدرآباد بهشت بنیاد تفأل نمود این آیه کریمه بر آمد « فلما جاء امرنا نجینا صالحاً والذین آمنوا معه برحمة منا ومن خزی یومئذ ان ربك هو القوی العزیز » . چون دیده بصیرت از سمره توفیق روشنائی نیافته بود و پرتو انوار الهی بر جام فرجام نمای ضمیر حقیر نتافته دست اعتصام در حبل-المتین توکل استوار نداشت و رایت عزم به قوت بازوی « وافوض امری الی الله » نگذاشت [۱۸۸ ب] و به اغوای دیو غرور نفس اماره خیام اوهام خطا فرجام به هوای سودای فاسد و خیال خام بر افراشت و امضای عزیمت را به جانب شاهجهانآباد صواب دانسته به تاریخ منتصف شهر ذی حجة الحرام سنه اثنی و ثمانین و الف از بندر مبارک سورت روانه گردید . در ایام برشکال و جنگل بسیار که تشابك اشجار به مرتبه ای که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاصی یافتی صدره بر خاک افتاده آب از جبین بگشادی طی مراحل می نمود و ساعت به ساعت با خود تکرار می کرد ، شعر:

آه ازین طالع بر گشته که هر روز مرا

ره به جائی بنماید که بلا بیشتر است

حالا درهای بلا باز است و راه به منزل عافیت دور و دراز ، انواع آفتها

روی نموده و راه گشاد بسته شده ، دل بر جایی باید داشت و دیده بر رهگذر خلاصی
باید گماشت که ساقی دهر وقتی شربت نوش مراد چشاند و گاهی زهر قهر با جلاب
راحت بر آمیزد ، شعر:

غمگین مشو که ساقی عمرت ز جام دهر

• که صاف لطف می دهد و گاه درد قهر

مرد ثابت قدم آن است که نه به پوشیدن خلعت دولت لب نشاط به خند آورد

و نه در نوشیدن [۱۸۹ الف] جرعه محنت از دیده اشك حسرت بارد ، نظم:

ز رنج و راحت گیتی مر نجان دل و مشو خرم

که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین شد

۱۰ خلاصه سخن آنکه شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل شود، مراباری

این تجربه روی نمود که اگر به عنایت الله تعالی بخت یاری نموده به وطن مراجعت

نمایم دیگر سفر نکنم و تا ضرورتی نباشد از گوشه منزل خود قدم فراتر نگذارم

و به اختیار خود دولت مشاهده احببا و دوستان را به محنت مجاهده غربت بدل

نکنم ، بیت:

۱۵ دگر مجاهده غربتم هوس نکند

که در مشاهده دوستان خوشیست مدام

بدان ای عزیز که احدی حریف دست قضا و قدر نیست و جز آنکه گردن

به حکم الهی گذارد چاره نه ، شعر :

سر ارادت ماو آستان حضرت دوست

۲۰ که هر چه بر سرمای رود ارادت اوست

سفر هند و خیال مال و جاه او را چنان تصور باید کرد که ماریست منقش

زهر ناک، برویش نقشهای رنگارنگ آراسته و درونش به زهر هلاهل که هیچ تریاک

آنها سود ندارد آکنده ، مصراع:

همه ریوورنگست و مکر و فریب

این غافل مدتی در بلاد ایران طعم نوش شکر چشیده حالا هنگام زخم نیش
[۱۸۹ ب] ستم است و ایامی در طرب و راحت گذرانیده اکنون وقت هجوم محنت
و غم ، هیت:

ای دل مرزء^۱ وصل چشیدی يك چند

اکنون الم فراق می باید دید

به حقیقت اجل گریبان مرا گرفته بدین دیار آورده و اگر نه بایستی که
به هزار کمند مرا از ولایت خود بیرون نتوانستی آورد ، شعر :

من کیم با دولت وصلش هوس باشد مرا

این که از دوزش همی بینم نه بس باشد مرا

اما تقدیر ایزدی مرا درین ملک انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارک
کوتاه است . بزرگان گفته اند که هر که در دنیا قانع نشود و طلب فضولی نماید
مشابه کسیست که به کوه الماس رسد و زمان زمان نظرش به وصله بزرگتر افتد
و خیال بسیاری قیمت او بسته پیشتر می رود تا به جایی رسد که مطلوب به دست آید ،
اما باز آمدن متعذر بود . لاجرم به حسرت تمام در آن کوه هلاک شده به حوصله
مرغان مقام گیرد . نظم:

از زیاده طلبی کار تو آید به زیان

سود گر خواهی از اندازه زیادت مطلب

و هر بلائی که به کسی رسد منشأ آن حرص و طمع خام است ، شعر:

بگذر ز طمع که آفت جان و دل است

طامع همه جا از همه کس منفعل است

گردنی که به سلسله حرص بسته شد عاقبت به تیغ ندامت [۱۹۰ الف] بریده
گردد ، و هر سری که سودای شر درو جای گرفت سرانجام بر خاک مذلت سوده شود ،
القصة - شعر.

قطع بیابان و مراحل بسی

طی بوادی منازل بسی

کرده ولی بخت ندادست دست

وز قدح یأس فتادست مست

- و به تاریخ چهارم شهر ربیع الثانی سنهٔ ثلث و ثمانین و الف داخل شاهجهاناد
 شده با جمعی اتفاق صحبت افتاد. اما چنانچه می بایست از ایشان بوی مردی و
 انسانیت به مشام جان نرسید، بلکه نفاق و حسد که شیوهٔ ارباب غرض الذین فی
 قلوبهم مرض است ظاهر می گردید. لاجرم در همان چند روز اول خاطر از صحبت
 آن جماعت متنفر گشت و دوستی سپری شد. قول حکماست که دوستان روز محنت
 بکار آیند [۱۹۰ ب] که بر دولت همه دشمنان دوست نمایند، بنا بر آن پای در
 دامن استغنا کشیده به مضمون این نظم عمل نمود، شعر:

یاری از کس مجو که جز فضلش

عقدهٔ مشکلات نگشاید

هر چه خواهی ازو طلب که جز او

- ۱۵ ره به گنج مراد ننماید

- مقارن آن یکی از امرای عالیشان که سالهای فراوان فیما بین برادران او
 و این ضعیف رابطهٔ محبت و یگانگی به حد کمال رسیده و دوستی و اتحاد به مرتبهٔ
 نصاب رسیده بود و از انهای برادران و اقوام بر خصوصیات حالات اطلاع تمام
 داشت و از ورود حقیر بدان خطه مخبر گردید به ملاقات تکلیف نمود. چون به
 مجلس اورسید فرعون خصلتی دید بر فراز مسند تکیه داده، نه دلی از حرکات او
 خوشحال و نه احدی را با او راه گفتار، جبلتش بر صفت ذمیمهٔ عجب و نخوت و کبر
 و خویشتن داری مجبول، ملازمان پادشاهی و اکابر و اهالی که به ملازمتش می آمدند
 بی شایبهٔ انتظار هیچکس را بار نمی داد و چون رخصت شدی بعد از آنکه از میان
- ۲۰

فوج پواج^۱ گذشتندی روی زشت او دیده از آمدن پشیمان شدند، اما علاج زبان به سلام گشاده آن از خدای بی خبر لب به جواب نگشوده با اشاره چشم و ابرو [۱۹۱ الف] ادای واجب می نمود و با وجود آنکه خود را سرآمد دانشمندان و عباد می شمرد این فعل قبیح را شعار خود ساخته و گوئیا به گوش هوش او نرسیده که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و سری از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف دیده بصیرت منور گردد و بدان سرعزیز معرفت حسن صفات میسر گردد. زبان معجز بیان سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بکلمه «تخلقوا باخلاق الله» ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین سنت درجه علیا و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد و در حدیث آمده که به درستی که مؤمن به واسطه خلق نیک درمی یابد درجه کسانی را که قایم-
 اللیل و صایم النهار باشند و حکما گفته اند خوی نیک راهیست روشن که جز به انبیا
 آن منہاج بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز به سلوک طریق آن رخت
 از بادیة حیوانیت به دارالملک انسانیت نتوان کشید، نظم:

هر که درو سیرت نیکو بود

آدمی از آدمیان او بود

نیکی مردم نه نکو روئی داشت

خوی نکومایه نیکوئی است

[۱۹۱ ب] و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید، خصوصاً از جماعتی که به حکم «و ربك یخلق ما یشاء ویختار»
 ۲. زمام اقتدار به قبضه اختیار ایشان باز داده اند، شعر:

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است

با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

از مشاهده اوضاع آن عالیجاه از صحبتش کناره کرده با خود گفتم، نظم:

مبر حاجت به نزدیک ترشروی

که از خوی بدش فرسوده گردی

اگر حاجت بری نزد کسی بر

که از خلقتش به قدر آسوده گردی

و از چنین مردمان آئین وفاداری و رسم حق‌گزاری^۱ توقع نتوان داشت .
شعر:

هر که از نا کس طمع دارد وفا

از درخت بید می جوید ثمر

و در گوشه کاشانه خود قرار گرفته سر رشته اعتبار بدست عنایت پروردگار

داد، شعر:

در دست ما چو نیست عنان ارادتی

بگذاشتیم تا کرم او چه می کند

عزیزی که به محاسن آداب و مکارم اخلاق معروف و به حسن خلق و استقامت

طبع و صفای باطن موصوف بود از این حال اطلاع یافته به مقام حقیر تشریف
داده گفت، نظم:

ای بکوشش فتاده در پی بخت

[۱۹۱ الف] بخت و دولت به کاردانی نیست

هر که را قدر و جاه و حشمت هست

جز بتائید آسمانی نیست

بسیار دانایان به استحقاق دولت از قوت یک روزه محروم بوده‌اند و بسی

جاهلان بی استعداد بر سریر سروری نشسته‌اند، نظم:

گنج شاهی دهند دونان را

به هنرپیشه نیم نان ندهند

سفله بر صدر و اهل دانش را

به غلط ره بر آستان ندهند

خردمند آن است که محافظت ابواب نصیحت علما و موعظت حکما واجب
داند تا از فواید آن انتفاع یافته به مراتب تجربه روزگار باو رسد و کارش از وصمت

عیب و سمد غفلت محفوظ و مضبوط ماند ، شعر:

کسی را کوی در کیش خردمند

که دل بر نکته دارد گوش بر پند

سخن گوهر شد و گوینده غواص

به سختی در کف آید گوهر خاص

درین مسکن صدفهای نهانی

بسی درها که یابی از معانی

اگر در وطن خود پای در دامن فراغت پیچیده زیاده طلبی نمی کردی

به این بادیه غربت مبتلی ناگشته این همه مکروهات مشاهده نمی کردی ، چه

فرموده اند بیچاره کسی که به صحبت جباران [۱۹۲ ب] ولئیمان در ماند که زمان

عهد ایشان سخت سست و بنای وفای ایشان قوی ضعیف افتاده ، همیشه رخسار مروت

را به آسیب جفا خراشیده دارند و سرچشمه فتوت را به خاک بد عهدی و تکبر و

ناانصافی انباشته سازند . نه اخلاص نزدیک ایشان حرمتی دارد و نه سابقه آشنائی

در رابطه دوستی قدری و قیمتی ، شعر:

برای خدمت آن کس که نشناسد حق خدمت

مکن اوقات خود ضایع که نه مزد است و نه منت

احسان و مروت که صفت آزاد مردیست در مذهب ایشان ناروا و حرام

شناسند و حق ناشناسی را که سنت اهل کفران است در شرع نخوت جایز و مباح

پندارند ، آخر از صحبت دوستان که سوابق محبت فراموش کنند چه فایده توان

گرفت و در آشنائی گروهی که روابط قدیمی را از یاد بگذارند چه مایه حاصل
توان کرد، شعر:

حیف است که در زمره مردان بریش نام

آنها که حق صحبت مردان نشناسد

۵ وساقی الطاف ایزدی، از خمخانه «کل حزب بما لیدبم فرحون» هر کس را
فراخور حال اوساغری، داده [۱۹۳ الف] و هیچکس را از مشرب عنایت و سرچشمه
رعایت مهجور و محروم نساخته، شعر:

کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی

اندر خور خود به جرعه‌ای یا جامسی

۱۰ تونیز می‌بایست که در طریق عمل خویش ثبات قدم ورزیده به آرزو دست
در شاخ هوس نمی‌زدی و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن به وخامت می‌انجامد
بر طرف می‌نهادی و مهمی را که از آن تمتعی دیده و نتیجه خیری یافته به زودی و
آسانی از دست نمی‌دادی تا مضمون حدیث شریف «من رزق من شیء فیلزم» کار
کرده در چنین ملکی نمی‌افتادی و چنین مکروهات مشاهده نمی‌کردی و سخن
حضرت مولوی که معدن جواهر معنوی است به این حالت اشاره تمام است، بیت: ۱۵

انجیر فروش را چه بهتر

که انجیر فروشد ای برادر

چون کلام حکمت انجام آن جناب بدین مقام رسید گفتم آری، مصراع:

که از صواب ملولیم و از جواب خجل

۲۰ ای عزیز ما را به مقادیر آسمانی مؤاخذت منمای و به مقدرات الهی سرزنش
مکن ز به قضای خدای تعالی راضی باش، شعر:

بجز رضا به قضای خدا نمی‌باید

به غیر صبر به وقت بلا نمی‌شاید

و همچنین، نظم:

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد

که نقشبند حوادث و رای چون و چراست

[۱۹۳ب] من هم می دانم که در ادای شکر الهی و شناخت قدر نعمت نامتناهی

غفلت ورزیده‌ام و ازین حرکت نامناسب پشیمان گردیده و الحال پشیمانی سود

ندارد و جراحی این ملالت به هیچ مرهم التیام نمی یابد و تا زنده خواهم بود متأسف

بوده چهره‌ی حال به ناخن ملامت خواهم خراشید ، مصراع:

چون کنم خود کرده‌ام خود کرده را تدبیر چیست

و چه زیبا گفته‌اند ، شعر:

روزگاریست که از غایت بیداد درو

نیست ممکن که کسی را سروسامان باشد

چشم نیکی ز که داریم به عهدی که درو

گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

چون عرض حال من بشنید ، مصراع:

بخندید مرد سخندان و گفت

۱۵ بیت:

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

ایضاً

منشین ترش از گردش ایام که صبر

گرچه تلخست ولیکن بر شیرین دارد

۲۰

اکنون بر تو فریضه است که نظر در عاقبت کار کنی و به یکبارگی جانب

حزم و پیش‌اندیشی فرونگداری ، نظم :

در استحکام کار خویش می‌کوش

مکن قانون حکمت را فراموش

کسی کو کار بر بنیاد سازد

بنای عقل را آباد سازد

و ما بسی خردمندان را بزندان [۱۹۴ الف] احتیاج مقید دیدیم و کسانی را که از کفایت و کاردانی بویی نداشتند در بوستان تنعم و مال داری تماشاکنان مشاهده کردیم و ازینست که گفته‌اند، مصراع :

فلک بمردم نادان دهد ز مام مراد

۵ اندیشه تمام نموده ملاحظه احوال نمای که این سخنان من در مقام نصیحت و نیکو خواهیست یا نی و چون تأمل نمودی که مرا جز ادای حقوق غرضی نیست سختم را به سمع قبول اصفا نمای و هر ساعت توسن خیال را به میدان فکر متاز و غواص وهم را در دریای حیرت غوطه مده که در نزول حوادث و نوایب نه نسب ظاهر بود و نه حسب مانع آید و بزرگان گفته‌اند، شعر :

۱۰ که چون پای دولت بلغزد ز جای

نه مردی کند پایمردی نی رای

و نیز باید که صاحب همت بهر نا کامی و مشقت خود را در مقام اندوه و ورطه اضطراب نیفکند، چه هر کاری عواقب آن به خیر و خوبی مقرون خواهد شد. اگر در مبادی آن رنجی پیش آید تحمل باید کرد، چه هیچکس گنجوی بی رنجی و گلی بی آزار خاری نتواند چید، شعر :

۱۵ مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

به راحتی نرسید آنکه محنتی نکشید

چون این فصل گفت و جوهری [۱۹۴ ب] بدین لطافت به الماس عبارت دلگشا سفت گفتم سخنان تو را شنیدم و فواید بسیار از آن در چهره خیال آوردم، چنانچه گفته‌اند با خردمندان مصاحبت کردن و کلمات حکمت آمیز ایشان را پیشنهاد همت ۲۰ ساختن نشانه سعادت و اقبال و دلیل وصول به مرتبه کمال است، شعر :

صحبت نیکان بود مانند مشک

کز نسیمش مغز جان یابد اثر

فعلشان باشد سوی دانش دلیل

قولشان باشد به حکمت راهبر

اکنون التماس چنانست که آنچه در باب استخلاص من ازین ملک و دوری
ازین مردم تواند بود بیان فرمائی و به صیقل نصایح دوستانه زنگار غفلت مرآت
دل من که به غبارمالال غربت تیرگی پذیرفته بزدایی ، شعر :

ز بهر ما سخنی یادگار خویش بگوی

که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

فرمود که آنچه به خاطر من می رسد آنست که این همه مشقت و تعب که درین
سفر به تو رسیده بواسطه ترک حزم و عاقبت اندیشی است که به سبب طبع خام و
سودای فاسد به دست خود چنین آتش فراق احبّا افروخته و سوز و دودی به تو بیش
نرسیده ، مصلحت در آن می بینم که بی تأمل [۱۹۵ الف] و اهمال بر راحله تو کل سوار
گشته روی به ولایت خودآوری که بودن در وطن و با دوستان روزگار گذرانیدن
موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب عیش ، و آنکه ازین بی بهره است به خیال
باطل در جهان بگردد و هیچکس نام و نشانش نشنود ، شعر :

هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست

به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

و نیز دیگری فرموده ، نظم :

نقش بر آبست سراسر جهان

خواه زمین گویی و خواه آسمان

کی شود القصه درین آب و گل

جز به وطن محنت غربت زدل

هر چند که مراد گوینده از وطن مألوف منزل عقبی و سرای با بقا است لیکن
درین مقام مناسبت تمام دارد و چون سخن او بدین جا رسید آه جگر سوز کشیده
گفتم ، شعر :

یاران همه مفلسی به هند آوردند

من مفلسی از هند به ایران ببرم

• ازین خیال در گذر و ازین اندیشه دست بردار که تا به فضل کرد گسار و به
میامن توفیق پادشاه بنده نواز گوهر مراد به دست نیاید پای ازین وادی باز نخواهم
کشید ، شعر :

کشتی صبر به دریای غم [۱۹۵ ب] انداخته ایم

یا بمیریم درو یا به کف آید گهری

چون دانست که درین ماده نصیحت او اثر نخواهد کرد گفت باری به اشاره
بزرگان عمل نمای که فرموده اند ، شعر :

چون مرد بر فتاد ز جا و مقام خویش

۱۰ دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست

شب هر توانگری به سرایی همی رود

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

و چون نخست اراده رفتن به جانب دارالخلد حیدرآباد داشتی اگر امضای

۱۵ آن عزیمت درین وقت صورت یابد می تواند بود که به عون عنایت الهی و به امداد

حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیه ستاره طالع

تو به اوج عزت و اعتبار رسیده ازین محنت آباد خلاصی یافته باشی چون قول او را

موافق رأی خود یافتیم از قرآن مجید تفأل نموده این آیه بر آمد : « و نریدان نممن

علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمتا و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض »

۲۰ الی آخر الایة . ترجمه ظاهری آیه کریمه آنست که میخواستیم منت گزاریم^۱ بر

جماعتی که [۱۹۶ الف] ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند

و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و

استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم به فرعون و هامان یعنی فلان و فلان و

لشکرهای ایشان از آن امان از آنچه حذر می کردند .

و در بعضی از کتب به نظر رسیده که در وقتی که حضرت با رفعت قایم آل محمد
صلوات الله وسلامه علیه ، مصراع :

هادی دین مهدی آخر زمان

از کتم عدم قدم به عرصه عالم نهاد همان زمان والد بزرگوارش علیه السلام
آن حضرت را در کنار گرفت. حضرت صاحب الزمان به امر پروردگار عالمیان زبان
معجز بیان به خواندن همین آیه کریمه گویا فرمود. بالجمله از چنین استخاره شادمان
و از عنایات حضرت رحمان امیدوار گشته با آنکه دست قدرت از مؤنت سفر کوتاه
بود همت بر آن گماشت و روز و شب در دریای تفکر غواصی می نمود که به چه سامان
گوهر تدبیری که به آن سر رشته امید بدست آید پیدا گردد که ناگاه ملهم غیب
به گوش هوش این سر و ش رسانید که ای بی خبر چرا سر رشته ندبیر را از دست داده درین
و حشت آباد سرگردان مانده ای، هر دم تو سن خیال به طرفی می دوانی. می باید که بی-
تأمل و اهمال روی توجه [۱۹۶ ب] به وطن مألوف آورده از تعب و تشویش غربت
آسایش حاصل کرده به مضمون این چند بیت حافظ شیرین کلام عمل نمائی ، غزل:

چرا نه در پی یارو دیار خود باشم

چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

غم غریبی و محنت چو بر نمی تابم

به شهر خود روم و شهر یار خود باشم

لاجرم عزم مراجعت بلاد ایران با خود جزم نموده به تاریخ بیست و ششم شهر
محرم الحرام سنه اربع و ثمانین و الف هجری از دارالخلافة شاهجهانآباد بر راحله
توفیق سوار گشته روانه گردید و در غزه شهر ربیع الاول سنه مزبوره به برهانپور
رسیده به اغوای بعضی از ارباب عرض روی از رفتن ولایت نزهت بخش ایران
گردانیده اراده رفتن به حیدرآباد نمود و حقیقت این مضمون به وضوح پیوست ، شعر:

کسی را که روز بد آید به پیش

بپیچد سر از راه بهبود خویش

و غافل از این معنی که اگر تدبیر موافق تقدیر نباشد کار به کجا رسد و چون
مفتاح تمنی به تصرف قادر ذوالجلالست و کلید مرادات در دست محول الحول
والاجوال به خلاف رأی اول صواب صورت یافت و در بیست و سیم همان شهر از آن شهر
رخت بر راحله جهل و غرور بسته در روز اول شهر ربیع الاخر داخل **اورنگ آباد**
شد و به جهت بعضی موانع و کارسازی تا یازدهم جمادی الثانی توقف کرده بعد از آن
روانه **حیدرآباد** کدورت آباد شد و در نهایت تعب و غایت خوف و دهشت از قاطعان
طریق آن مسافت طی نموده در هفدهم شهر رجب المرجب به آن خطه رسید و ابواب
محنت و اندوه بر روی روزگار خود گشاد ، **شعر:**

هر شب برود ز سینه آرام غریب

۱۰ و ز شربت غم تلخ بود کام غریب

گویند که از مرگ بتر نیست غمی

شک نیست کزان بتر بود شام غریب

بعد از چند وقت یکی از ارادل الناس که در آن ملک پای بر مسند ابهت

و اجلال گذاشته بود از ورود حقیر اطلاع یافته رغبت ملاقات نمود و به مبالغه بسیار

۱۵ به منزل خود تکلیف نمود . [۱۹۷ الف] چون به مجلس اورفت دیوی دید در لباس

آدمی ، **شعر:**

چه دیوی جلد دیوان سماجت

فراغت خسب ایوان حماقت

خسیسی که درویش هرگز بوی طعامش نشنیدی ، لئیمی که به غیر از

خودستائی چیزی به خاطرش نرسیدی ، **شعر:**

حصار چار برج خیبر بخل

چه گویم کون بخل وهم سر بخل

عقل و دانش و فهم و درایت او را چه گویم ، **شعر:**

اگر دانش به روزی در فرودی

ز نادان تنگ روزی تر نبودی

به نادان آن چنان روزی رساند

که صد دانا درو حیران بماند

اوقات دست در جهان بسیار

بی تمیز از جمند و عاقل خوار

بخت و دولت بکار دانی نیست

جز به تأئید آسمانی نیست

کیمیای گر به غصه مرده ورنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

چون اوضاع او برین منوال مشاهده گشت و از حرکات و سکناش بوی تکبر

و نخوت به مشام رسید و افعال و اعمالش را خلاف شرع و صلاح دید دامن از صحبت

اوفر اهرم آورده گفتیم ، نظم:

ز ناپارسایان مدارید امید

که زنگی به شستن نگردد سفید

ز بد اصل چشم بهی داشتن

بود خاک در دیده انباشتن

بزرگی سراسر بگفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

و در کاشانه خود پای در دامن تحیر پیچید ، شعر:

گرفته دامن من گرد غم زهر طرفی

اسیر محنت ابن تیره خاک کدان شده ام

و دوستان و احبب را مخاطب ساخته به مضمون این ابیات تسلی خاطر [۱۹۷ب]

حزین می نمود ، مثنوی:

ز غم دایم بجای غنچه گل

بریزم در گریبان اشک بلبل

حباب دیده‌ام دریای خونست

ز حال دل چه می‌پرسی که چونست

دلی دارم و شبک روزن آسا

ز کاوشهای زنبور تمنی

دلی در سینه سرگردان و بیتاب

بود گهواره‌اش آغوش گرداب

بر آرم ناله هر گه از دل تنگ

دود چون آب و رنگ لعل در سنگ

فتد هر گاه موی سر برویم

شود چین جبین مقراض مویم

ز موج دامن خویشم بزنجیر

زرنگم در قفس چون مرغ تصویر

مگر هم شاه مردانم رهاند

به سوی روضه خویشم کشاند

شوم سوی نجف با چشم خونبار

که گلریزان کنم دریای هر خار

و برین وتیره می‌گذرانید تا شب دو شنبه پنجم شهر ربیع الاخر سنهٔ خمسین

هشمانین و الف در رسید ، شعر:

شبی چون پیکر خور سر بسر نور

ازو روشن چراغ وادی طور

شبی گسرد ملال از سینه رفته

ز شرمش مهر تابان رو نهفته

شبی در خر می چون صبح نوروز

فلک را آن چنان شب گم شده روز

ربودی هوش کس را آن شب از خواب

بدیدی تا سحر خورشید در خواب

[۱۹۸ الف] در آن شب مشتری را بخت میمون

نموده یسوف بازار گردون

ناگاه سلطان منام^۱ بر شهرستان دماغم غلبه کرد و عمله حواس ظاهری از اعمال معهود معزول گردید . در عالم رؤیا به خدمت رسولی که انقیاد شرع مطهر روی ذریعه حصول نجات و سروری که اتباع رأی انوار او وسیله ارتقاء درجات است رسید ،
شعر:

رسول عرب شاه یثرب حرم

طفیل رهش هم عرب هم عجم

اعنی سید انبیا و خاتم اصفیا سردفتر کاینات و خلاصه موجودات ، شعر:

شهنشاه سـیر ارجه نندی

سپهر آفتاب سر بلندی

شرف بخشنده جاه رسالت

فـروغ چهره ماه رسالت

محمد آنکه زد بر بام افلاک

شکوه ساختش رایات لولاک

نبردی گر به مهرش راه خورشید

شدی چون ذره سر گردان جاوید

وروی نیاز بر قدم مبارک آن حضرت نهاد و گاه جبهه و گاه روی بر کف پای مبارکش می مالید . در آن اثنا شخصی بلند قامت نیکو رو نزد حضرت خاتم انبیا آمده در گوش مبارک آن سرور سخنی گفت و حضرت با رفعت از جای برخاسته^۲ به اتفاق روان گردیدند و این ضعیف از قفا می رفت . بعد از تحقق [۱۹۸ ب] بر من روشن گشت که آن شخص حضرت عباس بن عبدالمطلب عم سید ابرار صلی الله علیه

و آله الاطهار بود . چون قدری مسافت طی شد جمعی را نشسته دید که یکی از آن میان زبیر بن عوام بود و او دست را بر زمین گذاشته از مردمان بیعت می گرفت . حضرت خیرالبشر چون زبیر را دید از رفتن به میان آن جمع ابا فرمود . عباس سخنی در گوش آن حضرت گفته پیشتر رفتند . حضرت دست مبارك حرکت داده بیعتی که با او می کردند رد فرمود . زبیر رو به عباس کرده گفت اینها تومی کنی و مانع می شوی . بعد از آن حضرت رسول الله مراجعت فرموده حقیر نیز در قنای آن حضرت می رفت که ناگاه از خراب درآمد و به شکرانه این عطیه عظمی که در عالم رؤیا به خدمت حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه رسیده بود روی نیاز بر خاک نهاده از حضرت واهب بی منت مسألت مرادات و نجات از زمین سیاه دکن نمود .

شعر:

۱۰

بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم
شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
[۱۹۹ الف] تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم

تو چاره ساز که من چاره ای نمی دانم

۱۵

به بارگاه تو آورده ام رخ امید
به فضل خویش که نو مید و مگردانم

ای محببان، شوق ملاقات دوستان و وطن مألوف در دل آتش افروخته و خرمن صبر و تحمل بیک باره بباد فنا بر داده اگر به ، و جب کلمه شریفه «حب الوطن من- الايمان» سطری از اوصاف خطه بهشت منزله یزد که مولد این خاکسار است تحریر یابد معذور خواهد بود .

۲۰

بر ضمائر سیاحان بلاد و امصار پوشیده نماند که دارالعباده یزد بلده ای است دلگشا چون حسن خوبان گل اندام ، و خطه ای است جان فزای منتخب از ریاض دارالسلام از هفت اقلیم، چون فصل بهار از فصول امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باد هری صد جلوه و ناز دارد ، شعر :

معتدل عالمی که همچو بهشت

ز آفت بهمن و خزان دور است

دلگشا روضه‌ای که همچو سپهر

ساحتش پر مشاعل نور است

در نظر ساکن سوادش را

هر طرف صد بهشت و صد حور است

از فلك طالب مرادش را

هر نفس صد هزار منشور است

واز نفایس مساجد او که در غایت [۱۹۹ب] لطافت و ارتفاع است مسجد جامع

کبیر است که آسمان از عتبات علیّه او آستانه‌ای است، کرسی عمارتش را اگر عرش

گویم رواست و گنبد مقصوره او را اگر طور خوانم سزااست. و از مزارات مقدسه

آستانه متبرکه امامزاده واجب الاتباع امامزاده ابو جعفر محمد است که معماران

و طراحان ایوانهای عالی بر افراشته‌اند و دردمندان به جهت شفای علل و امراض غبار

مرقد منور را توتیای دیده ساخته طواف روضه مطهره را بر خود لازم و واجب می‌دانند.

۱۱ صفای مصلی که هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح افزا و فضای صحن

جان فرایش مانند بید بیضا معجز نما است صلاهی گلگشت بگلشن شیراز داده.

میدان خواجه با وسعت عرصه خیال در جولان و با میدان فرح افزای نقش جهان

توأمان، مصر را از سوز فراق جداول الفت جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال اهرستان

سنگ در قنديل. در مناقب کوشک و قصور جنت آباد تفت به کدام قدم پویم، و در صفات

۲ بساغات ارم بنیاد اهرستان چه تحریر نمایم. مزار معطر شاهزاده فضل رضا را از

ما درودی و مرقد فایض الانوار سلطان تقی الدین محمد را هر دم تحیت و سلامی باد.

[۲۰۰الف] بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان مخفی نماید که در شهر

سنه اثنی و ثمانین و الف هجری که این غریب وادی سرگردانی در خطه بصره رحل

اقامت گسترده انتظار رسیدن سفاین هند میکشید و ندامت تمام باحوال و اوضاع